

شناخت مختصری از زندگی پیامبر اسلام (ص)

ولادت و دوران کودکی

ولادت پیغمبر اکرم به اتفاق شیعه و سنی در ماه ربیع الاول است، گو اینکه اهل تسنن بیشتر روز دوازدهم را گفته اند و شیعه بیشتر روز هفدهم را، به استثنای شیخ کلینی صاحب کتاب کافی که ایشان هم روز دوازدهم را روز ولادت می دانند. رسول خدا در چه فصلی از سال متولد شده است؟ در فصل بهار. در السیره الحلیه می نویسد: ولد فی فصل الربیع در فصل ربیع به دنیا آمد. بعضی از دانشمندان امروز حساب کرده اند تا ببینند روز ولادت رسول اکرم با چه روزی از ایام ماههای شمسی منطبق می شود، به این نتیجه رسیده اند که دوازدهم ربیع آن سال مطابق می شود با بیستم آوریل، و بیستم آوریل مطابق است با سی و یکم فروردین. و قهرا هفدهم ربیع مطابق می شود با پنجم اردیبهشت. پس قدر مسلم این است که رسول اکرم در فصل بهار به دنیا آمده است حال یا سی و یکم فروردین یا پنجم اردیبهشت. در چه روزی از ایام هفته به دنیا آمده است؟ شیعه معتقد است که در روز جمعه به دنیا آمده اند، اهل تسنن بیشتر گفته اند در روز دوشنبه. در چه ساعتی از شبانه روز به دنیا آمده اند؟ شاید اتفاق نظر باشد که بعد از طلوع فجر به دنیا آمده اند، در بین الطلوعین.

مسافرتها

رسول اکرم، به خارج عربستان فقط دو مسافرت کرده است که هر دو قبل از دوره رسالت و به سوریه بوده است. یکسفر در دوازده سالگی همراه عمویش ابوطالب، و سفر دیگر در بیست و پنج سالگی به عنوان عامل تجارت برای زنی بیوه به نام خدیجه که از خودش پانزده سال بزرگتر بود و بعدها با او ازدواج کرد. البته به بعد از رسالت، در داخل عربستان مسافرتها می کرده اند. مثلاً به طائف رفته اند، به خیبر که شصتفرسخ تا مکه فاصله دارد و در شمال مکه است رفته اند، به تبوک که تقریباً مرز سوریه استو صد فرسخ تا مدینه فاصله دارد رفته اند، ولی در ایام رسالت از جزیره العرب هیچ خارج نشده اند.

شغلها

پیغمبر اکرم چه شغلهایی داشته است؟ جز شبانی و بازرگانی، شغل و کار دیگری را ما از ایشان سراغ نداریم. بسیاری از پیغمبران در دوران قبل از رسالتشان شبانی می کرده اند (حالا این چه از الهی ای دارد، ما درست نمی دانیم) همچنانکه موسی شبانی کرده است. پیغمبر اکرم هم قدر مسلم این است که شبانی می کرده است. گوسفندانی را با خودش به صحرا می برده است، رعایت می کرده و می چرانیده و بر می گشته است. بازرگانی هم کرده است. با اینکه یک سفر، سفر اولی بود که خودش می رفت به بازرگانی (فقط یک سفر در دوازده سالگی همراه عمویش رفته بود). آن سفر را با چنان مهارتی انجام داد که موجب تعجب همگان شد.

پیغمبر اکرم در عصر جاهلیت

سوابق قبل از رسالت پیغمبر اکرم چه بوده است؟ در میان همه پیغمبران جهان، پیغمبر اکرم یگانه پیغمبری است که تاریخ کاملاً مشخصی دارد... الف - در همه آن اهل سال قبل از بعثت، در آن محیط که فقط و فقط محیط بت پرستی بود، او هرگز بتی را سجده نکرد. البته عده قلیلی بوده اند معروف به [حنفا] (که آنها هم از سجده کردن بتها احتراز داشته اند ولی نه اینکه از اول تا آخر عمرشان، بلکه بعداً این فکر برایشان پیدا شد که این کار، کار غلطی است و از سجده کردن بتها اعراض کردند و بعضی از آنها مسیحی شدند. اما پیغمبر اکرم در همه عمرش، از اول کودکی تا آخر، هرگز اعتنائی به بت و سجده بت نکرد. این، یکی از مشخصات ایشان است.

ب - پیش از بعثت برای خدیجه که بعد به همسری اش در آمد، یک سفر تجارتي به شام انجام داد در آن سفر بیش از پیش لیاقت و استعداد و امانت در ستکاری اش روشن شد او در میان مردم آنچنان به درستی شهره شده بود که لقب [محمد امین] یافته بود امانتها را به او می سپردند. پس از که با او پیدا کردند، باز هم امانتهای خود را به او می سپردند، از همین بعثت نیز قریش با همه دشمنی ای رو پس از هجرت به مدینه، علی (علیه السلام) را چند روزی بعد از خود باقی گذاشت که امانتها را به صاحبان اصلی برساند.

در بسیاری از کارها به عقل او اتکا می کردند. عقل و صداقت و امانت از صفاتی بود که پیغمبر اکرم سخته آنها مشهور بود به طوری که در زمان رسالت وقتی که فرمود آیا شما تاکنون از من سخن خلافی شنیده اید، همه گفتند: ابدا، ما تو را به صدق و امانت می شناسیم.

یکی از جریانهای که نشان دهنده عقل و فطانت ایشان است، این است که وقتی خانه خدا را خراب کردند (دیوارهای آن را برداشتند) تا دو مرتبه بسازند، حجر الاسود را نیز برداشتند. هنگامی که می خواستند دو مرتبه آنرا نصب کنند، این قبیله می گفت من باید نصب کنم، آن قبیله می گفت من باید نصب کنم، و عنقریب بود که زد و خورد شدیدی روی دهد. پیغمبر اکرم آمد قضیه را به شکل خیلی ساده ای حل کرد. قضیه، معروف است، دیگر نمی خواهم وقت شما را بگیرم.

مسئله دیگری که باز در دوران قبل از رسالت ایشان هست، مسئله احساس تأییدات الهی است. پیغمبر اکرم بعدها در دوره رسالت، از کودکی خودش فرمود. از جمله فرمود من در کارهای اینها شرکت نمی کردم... گاهی هم احساس می کردم که گویی یک نیروی غیبی مرا تأیید می کند. می گوید من هفت سالم بیشتر نبود، عبدالله بن جدعان که یکی از اشراف مکه بود، عمارتی می ساخت. بچه های مکه به عنوان کار ذوقی و کمکدادن به او می رفتند از نقطه ای به نقطه دیگر سنگ حمل می کردند. من هم می رفتم همین کار را می کردم. آنها سنگها را در دامنشان می ریختند، دامنشان را بالا می زدند و چون شلوار نداشتند کشف عورت می شد. من یک دفعه تا رفتم سنگ را گذاشتم در دامنم، مثل اینکه احساس کردم که دستی آمد و زد دامن را از دستم انداخت، حس کردم که من نباید این کار را بکنم، با اینکه کودکی هفت ساله بودم.

از جمله قضایای قبل از رسالت ایشان، به اصطلاح متکلمین [(ارهاصات)] است که همین داستان ملک هم جزء ارهاصات به شمار می آید. رؤیاهای فوق العاده عجیبی بوده که پیغمبر اکرم مخصوصا در ایام نزدیک به رسالتش می دیده است. می گوید من خوابهایی می دیدم که: | یاتی مثل فلق الصبح | مثل فجر، مثل صبح صادق، صادق و مطابق بود، اینچنین خوابهای روشن می دیدم. چون بعضی از رؤیاهای همان نوع وحی و الهام است، نه هر رؤیایی، نه رؤیایی که از معده انسان بر می خیزد، نه رؤیایی که محصول عقده ها، خیالات و توهمات پیشین است. جزء اولین مراحل که پیغمبر اکرم برای الهام و وحی الهی در دوران قبل از رسالت طی می کرد، دیدن رؤیاهایی بود که به تعبیر خودشان مانند صبح صادق ظهور می کرد، چون گاهی خود خواب برای انسان روشن نیست، پراکنده است، و گاهی خواب روشن است ولی تعبیرش صادق نیست، اما گاه خواب در نهایت روشنی است، هیچ ابهام و تاریکی و به اصطلاح آشفتگی ندارد، و بعد هم تعبیرش در نهایت وضوح و روشنی است.

از سوابق دیگر قبل از رسالت رسول اکرم یعنی در فاصله ولادت تا بعثت، این است که - عرض کردیم - تا سن بیست و پنج سالگی دو بار به خارج عربستان مسافرت کرد.

پیغمبر فقیر بود، از خودش نداشت یعنی به اصطلاح یک سرمایه دار نبود. هم یتیم بود، هم فقیر و هم تنها. یتیم بود، خوب معلوم است، بلکه به قول [(نصاب)] (لطیم هم بود یعنی پدر و مادر هر دو از سرش رفته بودند. فقیر بود، برای اینکه یک شخص سرمایه داری نبود، خودش شخصا کار می کرد و زندگی می نمود، و تنها بود. وقتی انسان روحی پیدا می کند و به مرحله ای از فکر و افق فکری و احساسات روحی و معنویات می رسد که خواه ناخواه دیگر با مردم زمانش تجانس ندارد، تنها می ماند. تنهایی روحی از تنهایی جسمی صد درجه بدتر است. اگر چه این مثال خیلی رسا نیست، ولی مطلب را روشن می کند: شما یک عالم بسیار عالم و بسیار با ایمانی را در میان مردمی جاهل و بی ایمان قرار بدهید. ولو آن افراد، پدر و مادر و برادران و اقوام نزدیکش باشند، او تنهاست. یعنی پیوند جسمانی نمی تواند او را با اینها پیوند بدهد. او از نظر روحی در یک افق زندگی می کند و اینها در افق دیگری. گفت: (چندان که نادان را از دانا وحشت است، دانا را صد چندان از نادان نفرت است). پیغمبر اکرم در میان قوم خودش تنها بود، همفکر نداشت. بعد از سی سالگی در حالی که خودش با خدیجه زندگی و عائله تشکیل داده است، کودکی را در دو سالگی از پدرش می گیرد و می آورد در خانه خودش. کودک، علی بن ابی طالب است. تا وقتی که مبعوث می شود به رسالت و تنهائیش با مصاحبت وحی الهی تقریبا از بین می رود، یعنی تا حدود دوازده سالگی این کودک، مصاحب و همراهش فقط این کودک است. یعنی در میان همه مردم مکه کسی که لیاقت همفکری و همروحو و هم افقی او را داشته باشد، غیر از این کودک نیست. خود علی (ع) نقل می کند که من بچه بودم، پیغمبر وقتی به صحرا می رفت، مرا روی دوش خود سوار می کرد و می برد.

در بیست و پنج سالگی، معنی خدیجه از او خواستگاری می کند. البته مردم باید خواستگاری بکنند ولی این زن شیفته خلق و خوی و معنویت و زیبایی و همه چیز حضرت رسول است. خودش افرادی را تحریک می کند که این جوان را وادار کنید که بیاید از من خواستگاری کند. می آیند، می فرماید آخر من چیزی ندارم. خلاصه به او می گویند تو غصه این چیزها را نخور و به او می فهمانند که خدیجه ای که تو می گویی اشرافو اعیان و رجال و شخصیتها از او خواستگاری کرده اند و حاضر نشده است، خودش می خواهد. تا بالاخره داستان خواستگاری و ازدواج رخ می دهد. عجیب این است

:
حالا که همسر یک زن بازرگان و ثروتمند شده است، دیگر دنبال کار بازرگانی نمی رود. تازه دوره وحدت یعنی دوره انزوا، دوره خلوت، دوره تحنّف و دوره عبادتش شروع می شود. آن حالت تنهایی یعنی آن فاصله روحی ای که او با قوم خودش پیدا کرده است، روز بروز زیادتر می شود.

دیگر این مکه و اجتماع مکه، گویی روحش را می خورد. حرکتی کند تنها در کوههای اطراف مکه (۱) راه می رود، تفکر و تدبر می کند. خدا می داند که چه عالمی دارد، ما که نمی توانیم بفهمیم. در همین وقت است که غیر از آن کودک یعنی علی (ع) کس دیگر، همراه و مصاحب او نیست.

ماه رمضان که می شود در یکی از همین کوههای اطراف مکه - که در شمال شرقی این شهر است و از سلسله کوههای مکه مجزا و مخروطی شکل است - به نام کوه [حرا] (که بعد از آن دوره اسمش را گذاشتند جبل النور (کوه نور) خلوت می گیرند. شاید خیلی از شما که به حج مشرف شده اید این توفیق را پیدا کرده اید که به کوه حرا و غار حرا بروید. و من دو بار این توفیق نصیب شده است و جزء آرزوهایم این است که مکرر در مکرر این توفیق برای من نصیب بشود. برای یک آدم متوسط حداقل یک ساعت طول می کشد که از پائین دامنه این کوه برسد به قله آن، و حدود سه ربع هم طول می کشد تا پائین بیاید.

ماه رمضان که می شود اصلاً به کلی مکه را رها می کند و حتی از خدیجه هم دوری می گیرند. یک توشه خیلی مختصر، آبی، نانی با خودش بر می دارد و می رود به کوه حرا و ظاهراً خدیجه هر چند روز یک مرتبه کسی را می فرستاد تا مقداری آب و نان برایش ببرد. تمام این ماه را به تنهایی در خلوت می گذراند. البته گاهی فقط علی (ع) در آنجا حضور داشته و شاید همیشه علی (ع) بوده، این را من الان نمی دانم. قدر مسلم این است که گاهی علی (ع) بوده است، چون می فرماید:

و لقد جاورت رسول الله (ص) بحراء حين نزول الوحي
آن ساعتی که وحی نازل شد در آنجا بودم.

از آن کوه پائین نمی آمد و در آنجا خدای خودش را عبادت می کرد. اینکه چگونه تفکر می کرد، چگونه به خدای خودش عشق می ورزید و چه عوالمی را در آنجا طی می کرد، برای ما قابل تصور نیست. علی (ع) در این وقتبچه ای است حداکثر دوازده ساله. در آن ساعتی که بر پیغمبر اکرم وحی نازل می شود، او آنجا حاضر است. پیغمبر یک عالم دیگری را دارد طی می کند. هزارها مثل ما اگر در آنجا می بودند چیزی را در اطراف خود احساس نمی کردند ولی علی (ع) یک دگرگونی را احساس می کند. قسمتهای زیادی از عوالم پیغمبر را درک می کرده است، چون می گوید:

و لقد سمعت رنة الشيطان حين نزول الوحي
من صدای ناله شیطان را در هنگام نزول وحی شنیدم.

مثل شاگرد معنوی که حالات روحی خودش را به استادش عرضه می دارد، به پیغمبر عرض کرد: یا رسول الله! آن ساعتی که وحی داشت بر شما نازل می شد، من صدای ناله این ملعون را شنیدم. فرمود بله علی جان!

انك تسمع ما اسمع و تری ما اری و لكنك لست بنبي

شاگرد من! تو آنها که من می شنوم، می شنوی و آنها که من می بینم، می بینی ولی تو پیغمبر نیستی.

پاره ای از شب، گاهی نصف، گاهی ثلثو گاهی دو ثلث شب را به عبادت می پرداخت با اینکه تمام روزش خصوصاً در اوقات توقف در مدینه در تلاش بود، از وقت عبادتش نمی کاست او آرامش کامل خویش را در عبادت و راز و نیاز با حق می یافت عبادتش به منظور طمع بهشتو یا ترس از جهنم نبود، عاشقانه و سپاسگزارانه بود روزی یکی از همسرانش گفت: تو دیگر چرا آن همه عبادت می کنی؟ تو که آمرزیده ای! جواب داد: آیا یک بنده سپاسگزار نباشم؟

بسیار روزه می گرفت. علاوه بر ماه رمضان و قسمتی از شعبان، یک روز در میان روزه می گرفت دهه آخر ماه رمضان بسترش بکلی جمع می شد و در مسجد معتکف می گشت و یکسره به عبادتی پرداخت، ولی به دیگران می گفت: کافی است در هر ماه سه روز روزه بگیرد می گفت: به اندازه طاقت عبادت کنید، بیش از ظرفیت خود بر خود تحمیل نکنید که اثر معکوس دارد.

با رهبانیت و انزوا و گوشه گیری و ترک اهل و عیال مخالف بود، بعضی از اصحاب که چنین تصمیمی گرفته بودند مورد انکار و ملامت قرار گرفتند می فرمود: بدن شما، زن و فرزند شما و یاران شما همه حقوقی بر شما دارند و می باید آنها را رعایت کنید.

در حال انفراد، عبادت را طول می داد، گاهی در حال تهجد ساعتها سرگرم بود، اما در جماعت به اختصار می کوشید، رعایت حال اضعف مامومین را لازم می شمرد و به آن توصیه می کرد.

یکی از سوابق رسول خدا این است که امی بود یعنی مکتب نرفته و درس نخوانده بود و نزد هیچ معلمی نیاموخته و با هیچ نوشته و دفتر و کتابی آشنا نبوده است.

احدی از مورخان، مسلمان یا غیر مسلمان، مدعی نشده است که آن حضرت در دوران کودکی یا جوانی، چه رسد به دوران کهولت و پیری که دوره رسالت است، نزد کسی خواندن یا نوشتن آموخته است، و همچنین احدی ادعا نکرده و موردی را نشان نداده است که آن حضرت قبل از دوران رسالت یکسطر خوانده و یا یک کلمه نوشته است.

مردم عرب، بالاخص عرب حجاز، در آن عصر و عهد به طور کلی مردمی بی سواد بودند. افرادی از آنها که می توانستند بخوانند و بنویسند انگشت شمار و انگشت نما بودند. عاداتاً ممکن نیست که شخصی در آن محیط، این فن را بیاموزد و در میان مردم به این صفت معروف نشود... خاور شناسان نیز که با دیده انتقاد به تاریخ اسلامی می نگرند کوچکترین نشانه ای بر سابقه خواندن و نوشتن رسول اکرم نیافته، اعتراف کرده اند که او مردی درس ناخوانده بود و از میان ملتی درس ناخوانده برخاست. کارلایل در کتاب معروف الابطال می گوید:

یک چیز را نباید فراموش کنیم و آن اینکه محمد هیچ درسی از هیچ استادی نیاموخته است، صنعت خط تازه در میان مردم عرب پیدا شده بود. به عقیده من حقیقت این است که محمد با خط و خواندن آشنا نبود، جز زندگی صحرا چیزی نیاموخته بود.

ویل دورانت در تاریخ تمدن می گوید:

ظاهراً هیچ کس در این فکر نبود که وی (رسول اکرم) را نوشتن و خواندن آموزش دهد. در آن موقع هنر نوشتن و خواندن به نظر عربان اهمیتی نداشت و به همین جهت در قبیله قریش پیش از هفده تن خواندن و نوشتن نمی دانستند. معلوم نیست که محمد شخصاً چیزی نوشته باشد. از پس پیمبری کاتب مخصوص داشت. معذک معروف ترین و بلیغ ترین کتاب زبان عربی به زبان وی جاری شد و دقایق امور را بهتر از مردم تعلیم داده شناخت [۱].

جان دیون پورت در کتاب عذر تقصیر به پیشگاه محمد و قرآن می گوید:

درباره تحصیل و آموزش، آنتوری که در جهان معمول است، همه معتقدند که محمد تحصیل نکرده و جز آنچه در میان قبیله اش رایج و معمول بوده چیزی نیاموخته است [۲].

کونستان ورژیل گیورگیو در کتاب محمد پیغمبری که از نو باید شناخت می گوید:

با اینکه امی بود، در اولین آیات که بر وی نازل شده صحبت از قلم و علم، یعنی نوشتن و نویسنیدن و فرا گرفتن و تعلیم دادن است. در هیچیک از ادیان بزرگ این اندازه برای معرفت قائل به اهمیت نشده اند و هیچ دینی را نمی توان یافت که در مبدا آن، علم و معرفت اینقدر ارزش و اهمیت داشته باشد. اگر محمد یک دانشمند بود، نزول این آیات در غار (حرا) تولید حیرت نمی کرد، چون دانشمند قدر علم را می داند، ولی او سواد نداشت و نزد هیچ آموزگاری درس نخوانده بود. من به مسلمانها تهنیت می گویم که در مبدا دین آنها کسب معرفت اینقدر با اهمیت تلقی شده [۳].

گوستاو لوبون در کتاب معروف خود تمدن اسلام و عرب می گوید:

این طور معروف است که پیغمبر امی بوده است، و آن مقرون به قیاس هم هست، زیرا اولاً اگر از اهل علم بود ارتباط مطالب و فقرات قرآن به هم بهتر می شد، و بعلاوه آن هم قرین قیاس است که اگر پیغمبر امی نبود نمی توانست مذهب جدیدی شایع و منتشر سازد، برای اینکه شخص امی به احتیاجات اشخاص جاهل بیشتر آشناتر بهتر می تواند آنها را به راه راست بیاورد. به هر حال، پیغمبر امی باشد یا غیر امی، جای هیچ تردیدی نیست که او آخرین درجه عقل و فراست و هوش را دارا بوده است [۴].

گوستاو لوبون به علت آشنا نبودن با مفاهیم قرآنی، و هم به خاطر افکار مادی که داشته است سخن یاوه ای درباره ارتباط آیات قرآن و درباره عاجز بودن عالم از درک احتیاجات جاهل می بافت و به قرآن و پیغمبر اهانت می کند، در عین حال اعتراف دارد که هیچ گونه سندی و نشانه ای بر سابقه آشنایی پیغمبر اسلام با خواندن و نوشتن وجود ندارد.

غرض از نقل سخن اینان استشهاد به سخنشان نیست. برای اظهار نظر در تاریخ اسلام و مشرق، خود مسلمانان و مشرق زمینها شایسته ترند. نقل سخن اینان برای این است که کسانی که خود شخصاً مطالعه ای ندارند بدانند که اگر کوچکترین نشانه ای در این زمینه وجود می داشت از نظر مورخان کنجکاو و منتقد غیر مسلمان پنهان نمی ماند.

رسول اکرم در خلال سفری که همراه ابو طالب به شام رفت، ضمن استراحت در یکی از منازل بین راه، برخورد کوتاهی با یک راهب به نام بحیرا (۵) داشته است. این برخورد، توجه خاورشناسان را جلب کرده است که آیا پیغمبر اسلام از همین برخورد کوتاه چیزی آموخته است؟ وقتی که چنین حادثه کوچکی توجه مخالفان را در قدیم و جدید برانگیزد، به طریق اولی اگر کوچکترین سندی برای سابقه آشنایی رسول اکرم با خواندن و نوشتن وجود می داشت، از نظر آنان مخفی نمی ماند و در زیر ذره بینهای قوی این گروه چندین بار بزرگتر نمایش داده می شد.

برای اینکه مطلب روشن شود لازم است در دو قسمت بحث شود:

۱. دوره قبل از رسالت .

۲. دوره رسالت .

در دوره رسالت نیز از دو نظر باید مطلب مورد مطالعه قرار گیرد :

۱. نوشتن .

۲. خواندن .

بعدها خواهیم گفت آنچه قطعی و مسلم است و مورد اتفاق علمای مسلمین و غیر آنهاست این است که ایشان قبل از رسالت کوچکترین آشنایی با خواندن و نوشتن نداشته اند . اما دوره رسالت نیز آنچه مسلم تر است نوشتن ایشان است ، ولی نخواندنشان آن اندازه مسلم نیست . از برخی روایات شیعه ظاهر می شود که ایشان در دوره رسالت می خوانده اند ولی نمی نوشته اند ، هر چند روایات شیعه نیز در این جهت وحدت و تطابق ندارند . آنچه از مجموع قراین و دلایل استفاده می شود این است که در دوره رسالت نیز نه خوانده اند و نه نوشته اند .

برای اینکه دوره ما قبل رسالت را رسیدگی کنیم لازم است درباره وضع عمومی عربستان در آن عصر از لحاظ خواندن و نوشتن بحث کنیم . از تواریخ چنین استفاده می شود که مقارن ظهور اسلام ، افرادی در آن محیط که خواندن و نوشتن می دانسته اند بسیار معدود بوده اند . در اسد الغابه ذیل احوال تمیم بن جراشه ثقفی داستانی از او نقل می کند که به صراحت می فهماند پیغمبر اکرم حتی در دوره رسالت می خوانده و نه می نوشته است ،

در کتب تواریخ نام دبیران رسول خدا آمده است . یعقوبی در جلد دوم تاریخ خویش می گوید :

دبیران رسول خدا که وحی ، نامه ها و پیمان نامه ها را می نوشتند اینان اند : علی بن ابی طالب (ع) ، عثمان بن عفان ، عمرو بن العاص ، معاویه بن ابی سفیان ، شرحبیل بن حسنہ ، عبدالله بن سعد بن ابی سرح ، مغیره بن شعبه ، معاذ بن جبل ، زید بن ثابت ، حنظله بن الربیع ، ابی بن کعب ، جهیم بن الصلت ، حصین النمیری] (۱) .

مسعودی در التنبیه والاشراف تا اندازه ای تفصیل می دهد که این دبیران ، هر کدام چه نوع کاری را به عهده داشته اند و نشان می دهد که این دبیران بیش از این توسعه کار داشته و نوعی نظم و تشکیلات و تقسیم کار در میان بوده است .

دعوت از خویشاوندان

در اوائل بعثت پیغمبر اکرم آیه آمد : *انذر عشیرتک الاقربین (۱)* خویشاوندان نزدیکت را انذار و اعلام خطر کن . هنوز پیغمبر اکرم اعلام دعوت عمومی به آن معنا نکرده بودند . می دانیم در آن هنگام علی (ع) بچه ای بوده در خانه پیغمبر . (علی ع) از کودکی در خانه پیغمبر بودند که آن هم داستانی دارد (رسول اکرم به غذایی ترتیب بده و بنی هاشم و بنی عبدالمطلب را دعوت کن . علی ع) هم غذایی از گوشت درست کرد و مقداری شیر نیز تهیه کرد که آنها بعد از غذا خوردند . پیغمبر اکرم اعلام دعوت کرد و فرمود من پیغمبر خدا هستم و از جانب خدا مبعوثم . من مأمورم که ابتدا شما را دعوت کنم و اگر سخن مرا بپذیرید سعادت دنیا و آخرت نصیب شما خواهد شد . ابولهب که عمومی پیغمبر بود تا این جمله را شنید ، عصبانی و ناراحت شد و گفت تو ما را دعوت کردی برای اینکه چنین مزخرفی را به ما بگویی ؟! جارو جنجال راه انداخت و جلسه را بهم زد . پیغمبر اکرم برای بار دوم به علی (ع) دستور تشکیل جلسه را داد . خود امیرالمؤمنین که راوی هم هست می فرماید که اینها حدود چهل نفر بودند یا یکی کم یا یکی زیاد . در دفعه دوم پیغمبر اکرم به آنها فرمود هر کسی از شما که اول دعوت مرا بپذیرد ، وصی ، وزیر و جانشین من خواهد بود . غیر از علی (ع) احدی جواب مثبت نداد و هر چند بار که پیغمبر اعلام کرد ، علی (ع) از جا بلند شد . در آخر پیغمبر فرمود بعد از من تو وصی و وزیر و خلیفه من خواهی بود .

قریش و پیامبر (ص)

زمانی که هنوز حضرت رسول در مکه بودند و قریش مانع بودند که ایشان تبلیغ کنند و وضع سخت و دشوار بود ، در ماههای حرام (۱) مزاحم پیغمبر اکرم نمی شدند یا لاقال زیاد مزاحم نمی شدند یعنی مزاحمت بدنی مثل کتک زدن نبود ولی مزاحمت تبلیغاتی وجود داشت . رسول اکرم همیشه از این فرصت استفاده می کرد و وقتی مردم در بازار عکاظ در عرفات جمع می شدند (آن موقع هم حج بود ولی با یک سبک مخصوص) می رفت در میان قبائل گردش می کرد و مردم را دعوت می نمود . نوشته اند در آنجا ابولهب مثل سایه پشت سر پیغمبر حرکت می کرد و هر چه پیغمبر می فرمود ، او می گفت دروغ می گوید ، به حرفش گوش نکنید . رئیس یکی از قبائل خیلی با فراسست بود . بعد از آنکه مقداری با پیغمبر صحبت کرد ، به قوم خودش گفت اگر این شخص از من می بود لاکلتبه العرب . یعنی من اینقدر در او استعداد می بینم که اگر از ما می بود ، به وسیله وی عرب را می خوردم . او به

پیغمبر اکرم گفت من و قومم حاضریم به تو ایمان بیاوریم (بدون شک ایمان آنها ایمان واقعی نبود) به شرط اینکه تو هم به ما قولی بدهی و آن اینکه برای بعد از خودت من یا یک نفر از ما را تعیین کنی . فرمود اینکه چه کسی بعد از من باشد ، با من نیست با خداست . این ، مطلبی است که در کتب تاریخ اهل تسنن آمده است .

- اماه‌های ذی القعدة ، ذی الحجه و محرم چون ماه حرام بود ، ماه آزاد بود یعنی در این ماهها همه جنگها تعطیل بود ، دشمنان از یکدیگر انتقام نمی گرفتند و رفت و آمدها در میانشان معمول بود . در بازار عکاظ جمع می شدند و حتی اگر کسی قاتل پدرش را که مدتها دنبالش بود پیدا می کرد ، به احترام ماه حرام متعرضش نمی شد .
مردم مدینه و رسول اکرم(ص)

مردم مدینه دو قبیله بودند به نام اوس و خزرج که همیشه با هم جنگ داشتند . یک نفر از آنها به نام اسعد بن زراره می‌آید به مکه برای اینکه از قریش استمداد کند . وارد می شود بر یکی از مردم قریش .

کعبه از قدیم معبد بود گو اینکه در آن زمان بتخانه بود و رسم طوافکه از زمان حضرت ابراهیم معمول بود هنوز ادامه داشت . هرکس که می‌آمد ، یک طوافی هم دور کعبه می کرد . این شخص وقتی خواست برود به زیارت کعبه و طواف بکند ، می‌بانش به او گفت : (مواظب باش ! مردی در میان ما پیدا شده ، ساحر و جادوگری که گاهی در مسجد الحرام پیدا می شود و سخنان دلربای عجیبی دارد . یک وقتسخنان او به گوش تو نرسد که تو را بی اختیار می کند . سحری در سخنان او هست) . اتفاقاً او موقعی می رود برای طواف که رسول اکرم در کنار کعبه در حجر اسماعیل نشسته بودند و با خودشان قرآن می خواندند . در گوش این شخص پنبه کرده بودند که یقوت چیزی نشنود . مشغول طواف کردن بود که قیافه شخصی خیلی او را جذب کرد . (رسول اکرم سیمای عجیبی داشتند) . گفت نکند این همان آدمی باشد که اینها می گویند ؟ یک وقت با خودش فکر کرد که عجب دیوانگی است که من گوشه‌ایم را پنبه کرده ام . من آدمم ، حرفهای او را می شنوم ، پنبه را از گوشش انداخت بیرون . آیات قرآن را شنید . تمایل پیدا کرد . این امر منشأ آشنایی مردم مدینه با رسول اکرم (ص) شد . بعد آمد صحبتهایی کرد و بعدها ملاقاتهای محرمانه ای با حضرت رسول کردند تا اینکه عده ای از اینها [به مکه] آمدند و قرار شد در موسم حج در یکی از شبهای تشریق یعنی شب دوازدهم وقتی که همه خواب هستند بیایند در منا ، در عقبه وسطی ، در یکی از گردنه های آنجا ، رسول اکرم (ص) هم بیایند آنجا و حرفهایشان را بزنند . در آنجا رسول اکرم فرمود من شما را دعوت می کنم به خدای یگانه و ... و شما اگر حاضرید ایمان بیاورید ، من به شهر شما خواهم آمد . آنها هم قبول کردند و مسلمان شدند ، که جریانش مفصل است . زمینه اینکه رسول اکرم (ص) از مکه به مدینه منتقل بشوند فراهم شد . این اولین [حادثه] بود . بعد حضرت رسول (ص) مصعب بن عمیر را فرستادند به مدینه و او در آنجا به مردم قرآن تعلیم داد . اینهایی که ابتدا آمده بودند ، عده اندکی بودند ، به وسیله این مبلغ بزرگوار عده زیاد دیگری مسلمان شدند و تقریباً جو مدینه مساعد شد . قریش هم روز بروز بر سختگیری خود می افزودند ، و در نهایت امر تصمیم گرفتند که دیگر کار رسول اکرم را یکسره کنند . در [دارالندوه] تشکیل جلسه دادند ، که این آیه قرآن یکسره اشاره به آنهاست .

جلسه دار الندوه

دار الندوه حکم مجلس سنای مکه بوده . مکه اساساً نه از خودش حکومتی داشت به شکل پادشاهی یا جمهوری ، و نه تابع یک مرکزی بود . یکنوع حکومت ملوک الطوائفی داشتند . قراری داشتند که از هر قبیله ای چند نفر با شرایطی و از جمله اینکه از چهل سال کمتر نداشته باشند بیایند در آنجا جمع بشوند و درباره مشکلاتی که پیش می‌آید با یکدیگر مشورت کنند و هر چه در آنجا تصمیم می گرفتند ، دیگر مردم قریش عمل می کردند . [دارالندوه] یکی از اطاقهایی بود که در اطراف مسجد الحرام بود . الان آن محل خراب شده و داخل مسجد الحرام است .

در آنجا پیشنهادهایی کردند ، گفتند بالاخره باید به یک شکلی آزادی را از محمد سلب کنیم ، یا اساساً او را بکشیم یا حبسش کنیم و یا لاقط شرش را از اینجا بکنیم و تبعیدش کنیم ، هر جا می خواهد برود . در اینجااست که هم شیعه و هم سنی نوشته اند پیرمردی در این مجلس ظاهر شد با اینکه قرار نبود که غیر قریش کس دیگر را در آنجا راه بدهند و گفت من اهل نجد هستم . گفتند اینجا جای تو نیست . گفت نه ، من راجع به همین موضوعی که قریش در اینجا بحث می کنند صحبت و فکر دارم . بالاخره اجازه گرفت و داخل شد . و در اخبار وارد شده که این پیرمرد انسان نبود و شیطان بود که به صورت یک پیرمرد مجسم شد . به هر حال در تاریخ ، او به نام [شیخ نجدی] معروف شد که در آن مجلس شیخ نجدی هم اظهار نظر کرد و در آخر هم نظر شیخ نجدی تصویب شد . آن پیشنهاد که گفتند یک نفر را بفرستند پیغمبر را بکشند رد شد . همان شیخ نجدی گفت این عملی نیست . اگر شما یک نفر بفرستید ، قطعاً بنی هاشم به انتقام خون محمد او را خواهند کشت و کیست که یقین داشته باشد که کشته می شود و حاضر شود این کار را انجام دهد . گفتند او را حبس می کنیم . گفت حبس هم مصلحت نیست زیرا باز بنی هاشم به اعتبار اینکه به آنها بر می خورد که فردی از آنها محبوس

باشد، اگر چه به تنهایی زورشان به شما نمی رسد ولی ممکن است در موقع حج که مردم جمع می شوند، از نیروی مردم استمداد کنند و محمد را از حبس بیرون بکشند. پیشنهاد تبعید شد. گفت این از همه خطرناکتر است. او مردی خوش صورت و خوش بیان و گیرا است. الان به تنهایی در این شهر افراد شما را به تدریج دارد جذب می کند. [یک وقت می بینید] رفتدر میان قبایل عرب چندین هزار نفر را پیرو خودش کرد و با چندین هزار مسلح آمد سراغ شما. در آخر پیشنهاد شد و مورد قبول واقع شد که او را بکشند ولی به این شکل که از هر یک از قبایل قریش یک نفر در کشتن شرکت کند، و از بنی هاشم هم یک نفر باشد (چون از بنی هاشم، ابولهب را در میان خودشان داشتند) و دسته جمعی او را بکشند و به این ترتیب خویش را لوٹ کنند، و اگر بنی هاشم ادعا کردند، می گوئیم قبیله شما هم شرکت داشتند. حداکثر این است که به آنها دیه می دهیم. دیه ده انسان را هم خواستند، می دهیم.

هجرت پیامبر اکرم (ص)

همان شبی که اینها تصمیم گرفتند این تصمیم محرمانه را اجرا بکنند وحی الهی بر پیغمبر اکرم نازل شد (همان حرفی که به موسی گفته شد: ان الملا یأترون بک یقتلوک فاخرج): و اذ یمکر بک الذین کفروا لیشتو کاو یقتلوک او یخرجو ک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین. از مکه بیرون برو، خواستند شبانه بریزند. ابولهب که یکی از آنها بود مانع شد. گفت شب ریختن به خانه کسی صحیح نیست. در آنجا زن هست، بچه هست، و یک وقت اینها می ترسند یا کشته می شوند. باید صبر کنیم تا صبح شود. (باز همین مقدار وجدان و شرف داشت). گفتند بسیار خوب. آمدند دور خانه پیغمبر حلقه زدند و کشیک می دادند، منتظر که صبح بشود و در روشنائی بریزند خانه پیغمبر. این مطلب مورد اتفاق جمیع محدثین و مورخین استو در این جهت حتی یک نفر تشکیک نکرده است که پیغمبر اکرم، علی علیه السلام را خواست و فرمود علی جان! تو امشب باید برای من فداکاری بکنی. عرض کرد یا رسول الله! هر چه شما امر بفرمایید. فرمود امشب، تو در بستر من می خوابی و همان برد و جامه ای را که من موقع خواب به سر می کشم به سر میکشی. عرض کرد: بسیار خوب. قبلا علی علیه السلام و [هند بن ابی هاله] آن نقطه ای که رسول اکرم باید بروند در آنجا مخفی بشوند یعنی غار ثور را در نظر گرفتند، چون قرار بود در مدتی که حضرت در غار هستند رابطه مخفیانه ای در کار باشد و این دو، مرکب فراهم کنند و آذوقه برایشان بفرستند. شب، علی (ع) آمد خوابید و پیغمبر اکرم (ص) بیرون رفت. در بین راه که حضرت می رفتند به ابوبکر برخورد کردند. حضرت، ابوبکر را با خودشان بردند. در نزدیکی مکه غاری است به نام غار ثور، در غربمکه و در یکرایی است که اگر کسی بخواهد به مدینه برود از آنجا نمی رود. مخصوصا راه را منحرف کردند. پیغمبر اکرم (ص) با ابوبکر رفتند و در آن محل مخفی شدند. قریش هم منتظر که صبح دسته جمعی بریزند و اینقدر کارد و چاقو به حضرت بزنند نه با شمشیر که بگویند یک نفر کشته که حضرت کشته بشود و بعد هم اگر بگویند کی کشت، بگویند هر کسی یک وسیله ای داشت و ضربه ای زد. اول صبح که شد اینها مراقب بودند که یک وقت پیغمبر اکرم از آنجا بیرون نرود. ناگاه کسی از جا بلند شد. نگاه کردند دیدند علی است. این صاحبک رفیقت که جاست؟ فرمود مگر شما او را به من سپرده بودید که از من می خواهید؟ گفتند پس چه شد؟ فرمود: شما تصمیم گرفته بودید که او را از شهرتان تبعید کنید، او هم خودش تبعید شد. خیلی ناراحت شدند. گفتند بریزیم همین را به جای او بکشیم، حالا خودش نیست جانشینش را بکشیم. یکی از آنها گفت او را رها کنیم، جوان است و محمد فریش داده است. فرمود: به خدا قسم اگر عقل مرا در میان همه مردم دنیا تقسیم کنند، اگر همه دیوانه باشند عاقل می شوند. از همه تان عاقل تر و فهمیده ترم.

غار ثور

حضرت رسول (ص) را تعقیب کردند. دنبال اثر پای حضرت را گرفتند تا به آن غار رسیدند. دیدند اینجا اثری که کسی به تازگی درون غار رفته باشد نیست. عنکبوتی هست و در اینجا تنیده است، و مرغی هست و لانه او. گفتند نه، اینجا نمی شود کسی آمده باشد. تا آنجا رسیدند که حضرت رسول (ص) و ابوبکر صدای آنها را می شنیدند و همین جا بود که ابوبکر خیلی مضطرب شده و قلبش به پیش افتاده بود و می ترسید. این آیه قرآن است، یعنی روایت نیست که بگوئیم فقط شیعه ها قبول دارند و سنیها قبول ندارند. آیه این است: الا تنصروه فقد نصره الله اذ اخرجه الذین کفروا ثانی اثین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا. یعنی اگر شما مردم قریش پیغمبر را یاری نکنید، خدا او را یاری کرد و یاری می کند همچنانکه در داستان غار، پیغمبر را یاری کرد، در شب هجرت در حالی که آن دو در غار بودند. (هما) نشان می دهد که غیر از پیغمبر یکنفر دیگر هم بوده است که همان ابوبکر است. اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا. کلمه [صاحب] (اصلا در لغت عرب یعنی همراه. حتی به حیوانی هم که همراه کسی باشد عرب می گوید: صاحب). آنگاه که پیغمبر به همراه خود گفت: نترس، غصه نخور، خدا با ماست. فانزل الله سکتته علیه و ایده بجنود لم تروها (۱) خداوند وقار خودش را بر پیغمبر نازل کرد. دیگر نمی گوید وقار را بر هر دو نفر نازل کرد. رحمت خودش را بر پیغمبر نازل کرد و پیغمبر را تأیید نمود. نمی گوید هر دو را تأیید کرد. حالا بگذاریم از این قضیه.

تا به این مرحله رسید ، از همان جا برگشتند . گفتند ما نفهمیدیم این چطور شد ؟ به آسمان بالا رفت یا به زمین فرو رفت ؟ مدتی گشتند . پیدا نکردند که نکرده . سه شبانه روز یا بیشتر پیغمبر اکرم (ص) در همان غار بسر بردند . آن دل‌های شب که می شد ، هند بن ابی هاله که پسر خدیجه است از شوهر دیگری ، و مرد بسیار بزرگواری است محرمانه آذوقه می برد و بر می گشت . قبلا قرار گذاشته بودند مرکب تهیه کنند . دو تا مرکب تهیه کردند و شبانه بردند کنار غار ، آنها سوار شدند و راه مدینه را پیش گرفتند .

حالا قرآن می گوید ببینید خداوند پیغمبر را در چه سختیایی به چه نحوی کمک و مدد کرد . آنها نقشه کشیدند و فکر کردند و سیاست به کار بردند ولی نمی دانستند که خدا اگر بخواهد ، مکر او بالاتر است . و اذیمکر بک الذین کفروا و آنگاه که کافران درباره تو مکر و حيله به کار می برند برای اینکه یکی از سه کار را درباره تو انجام بدهند : [لیثوک (اثبات)] [معنایش حبس است . چون کسی را که حبس می کنند در یکجا ثابت و ساکن نگه می دارند . عرب وقتی می گوید] (اثبت) [یعنی حبس کن] برای اینکه تو را در یک جا ثابت نگه دارند یعنی زندانیت کنند . او یقتلوک یا خونت را بریزند . او یخرجوک یا تبعیدت کنند . و میمکرون آنها مکر می کنند . فریش به مکر و حيله های خودشان خیلی اعتماد داشتند و مثلا می گفتند چنان می کنیم که خونس لوث بشود ، ولی نمی دانستند که بالای همه این تدبیرها و نقشه ها تقدیر و اراده الهی است و اگر بنده ای مشمول عنایت الهی بشود ، هیچ قدرتی نمی تواند او را از میان ببرد . (مکر) [نقشه ای است که هدفش روشن نیست . اگر انسان نقشه ای بکشد که آن نقشه هدف معینی در نظر دارد اما مردم که می بینند خیال می کنند برای هدف دیگری است ، این را می گویند (مکر) . خدا هم گاهی حوادث را طوری به وجود می آورد که انسان نمی داند این حادثه برای فلان هدف و مقصد است ، خیال می کند برای هدف دیگری است ، ولی نتیجه نهائیش چیز دیگری است . این است که خدا هم مکر می کند یعنی خدا هم حوادثی به وجود می آورد که ظاهرش یک طور است ولی هدف اصلی چیز دیگر است . آنها مکر می کنند ، خدا هم مکر می کند ، و خدا از همه مکر کنندگان بالاتر و بهتر است .

مهاجرین

گروهی از مسلمانهای صدر اسلام ، مهاجرین اولین یا به تعبیر قرآن) [سابقون الاولون] [نامیده می شوند . مهاجرین اولین یعنی کسانی که قبل از آنکه پیغمبر اکرم به مدینه تشریف ببرند مسلمان شده بودند و آن وقتی که بنا شد پیغمبر اکرم خانه و دیار را ، مکه را رها کنند و بیایند به مدینه ، اینها همه چیز خود را یعنی زن و زندگی و مال و ثروت و خویشاوندان و اقارب خویش را یکجا رها کردند و به دنبال ایده و عقیده و ایمان خودشان رفتند . این یک مسئله شوخی نیست . فرض کنید برای ما چنین چیزی پیش بیاید و بخواهیم برای ایمان خودمان کار بکنیم . خودمان را در نظر بگیریم با کار و شغل و زن و بچه خود ، با همین وضعی که الان داریم . یکدفعه از طرف رهبر دینی و ایمانی ما فرمان صادر می شود که همه یکجا باید از اینجا حرکت کنیم برویم در یک مملکت دیگر یا در یک شهر دیگر ، آنجا را مرکز قرار بدهیم . ناگهان باید شغل و زن و بچه و پدر و مادر و برادر و خواهر و خلاصه زندگیمان را رها کنیم و راه بیفتیم . این از کمال خلوص و از نهایت ایمان حکایت می کند . قرآن اینها را مهاجرین اولین می نامد . . .

انصار

دسته دوم که اینجا به آنها اشاره شده است ، کسانی هستند که قرآن آنها را (انصار) می نامد یعنی یاوران . مقصود ، مسلمانانی هستند که در مدینه بودند و در مدینه اسلام اختیار کرده بودند و حاضر شدند که شهر خودشان را مرکز اسلام قرار بدهند و برادران مسلمانان را که از مکه و جاهای دیگر و البته بیشتر از مکه می آیند در حالی که هیچ ندارند و دست خالی می آیند بپذیرند و نه تنها در خانه های خود جای بدهند و به عنوان یک مهمان بپذیرند بلکه از جان و مال و حیثیت آنها حمایت کنند مثل خودشان . به طوری که در تاریخ آمده است ، منهای ناموس ، هر چه داشتند با برادران مسلمان خود به اشتراک در میان گذاشتند و حتی برادران مسلمان را بر خودشان مقدم می داشتند : و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة . (۱) آن هجرت بزرگ مسلمان صدر اسلام خیلی اهمیت داشتولی اگر پذیرش انصار نمی بود آنها نمی توانستند کاری انجام بدهند . اینها را هم قرآن تحت عنوان و الذین آووا و نصروا [ذکر می کند] . آنان که پناه دادند و یاری کردند این مهاجران را . هم مهاجرت آنها در روزهای سختی اسلام بود ، هم یاری کردن اینها . هم آنها گذشت و فداکاریشان زیاد بود هم اینها .

منافقین و بیامبر اکرم (ص)

ان الذین جاؤا بالافک عصبه منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم لکل مرء منکم ما اکتسب من الاثم و الذی تولى کیره منکم له عذاب عظیم .
لولا اذ سمعتموه ظن المؤمنون و المؤمنات بانفسهم خیرا و قالوا هذا افک مبین .

آیات به اصطلاح افک [است] . (افک) [دروغ بزرگی (تهمت) است که برای بردن آبروی رسول خدا بعضی از منافقین برای همسر رسول خدا جعل کردند . داستانش را قبلا به تفصیل نقل کردیم (۱) . اکنون آیات را می خوانیم و نکاتی که از این آیات استفاده می شود که نکات تربیتی و اجتماعی

بسیار حساسی است و حتی مورد ابتلای خود ما در زمان خودمان است بیان می کنیم . آیه می فرماید (ان الذین جاؤا بالافک عصبه منکم آنان که [افک] را ساختند و خلق کردند ، بدانید یک دسته متشکل و یک عده افراد به هم وابسته از خود شما هستند . قرآن به این وسیله مؤمنین و مسلمین را بیدار می کند که توجه داشته باشید در داخل خود شما ، از متظاهران به اسلام ، افراد و دسته جاتی هستند که دنبال مقصدها و هدفهای خطرناکی باشند ، یعنی قرآن می خواهد بگوید قصه ساختن این [افک] از طرف کسانی که ساختند روی غفلت و بی توجهی و ولنگاری نبود ، روی منظور و هدف بود ، هدف هم بی آبرو ساختن پیغمبر و از اعتبار انداختن پیغمبر بود ، که به هدفشان نرسیدند . قرآن می گوید آنها یک دسته به هم وابسته از میان خود شما بودند ، و بعد می گوید این شری بود که نتیجه اش خیر بود ، و در واقع این شر نبود (: [لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم ،] گمان نکنید که این یک حادثه سوئی بود و شکستی برای شما مسلمانان بود ، خیر ، این داستان با همه تلخی آن به سود جامعه اسلامی بود . حال چرا قرآن این داستان را خیر می داند نه شر و حال آن که داستان بسیار تلخی بود ؟ داستانی برای مفتضح کردن پیغمبر اکرم ساخته بودند و روزهای متوالی حدود چهل روز گذشت تا اینکه وحی نازل شد و تدریجا اوضاع روشن گردید . خدا می داند در این مدت بر پیغمبر اکرم و نزدیکان آن حضرت چه گذشت !

این را به دو دلیل قرآن می گوید خیر است : یکدلیل اینکه این گروه منافق شناخته شدند . در هر جامعه ای یکی از بزرگترین خطرهای این است که صفوف مشخص نباشد ، افراد مؤمن و افراد منافق همه در یک صف باشند . تا وقتی که اوضاع آرام است خطری ندارد .

یک تکان که به اجتماع بخورد اجتماع از ناحیه منافقین بزرگترین صدمه ها را می بیند . لهنذا به واسطه حوادثی که برای جامعه پیش می آید باطنها آشکار می شود و آزمایش پیش می آید ، مؤمنها در صف مؤمنین قرار می گیرند و منافقها پرده نفاقشان دریده می شود و در صفی که شایسته آن هستند قرار می گیرند . این یک خیر بزرگ برای جامعه است .

آن منافقینی که این داستان را جعل کرده بودند ، آنچه برایشان به تعبیر قرآن ماند (اثم) بود . (اثم) یعنی داغ گناه . تا زنده بودند ، دیگر اعتبار پیدا نکردند .

فایده دوم این بود که سازندگان داستان ، این داستان را آگاهانه جعل کردند نه ناآگاهانه ، ولی عامه مسلمین ناآگاهانه ابزار این [عصبه] قرار گرفتند . اکثریت مسلمین با اینکه مسلمان بودند ، با ایمان و مخلص بودند و غرض و مرضی نداشتند بلند گوی این [عصبه] قرار گرفتند ولی از روی عدم آگاهی و عدم توجه ، که خود قرآن مطلب را خوب تشریح می کند .

این یک خطر بزرگ است برای یک اجتماع ، که افرادش ناآگاه باشند . دشمن اگر زیرک باشد خود اینها را ابزار علیه خودشان قرار می دهد ، یک داستان جعل می کند ، بعد این داستان را به زبان خود اینها می اندازد ، تا خودشان قصه ای را که دشمنشان علیه خودشان جعل کرده بازگو کنند . این علتش ناآگاهی است و نباید مردمی اینقدر ناآگاه باشند که حرفی را که دشمن ساخته ندانسته بازگو کنند . حرفی که دشمن جعل می کند وظیفه شما این است که همان جا دفنش کنید . اصلا دشمن می خواهد این پخش بشود . شما باید دفنش کنید و به یک نفر هم نگوئید ، تا به این وسیله با حربه سکوت نقشه دشمن را نقش بر آب کنید (۲) .

فایده دوم این داستان این بود که اشتباهی که مسلمین کردند این بود که (مشخص شد) یعنی حرفی را که یک عصبه (یک جمعیت و یک دستهبه هم وابسته) جعل کردند ، ساده لوحانه و ناآگاهانه از آنها شنیدند و بعد که به هم رسیدند ، گفتند : چنین حرفی شنیدیم ، آن یکی گفت : من هم شنیدم ، دیگری گفت : نمی دانم خدا عالم است ، باز این برای او نقل کرد و نتیجه این شد که جامعه مسلمان ، ساده لوحانه و ناآگاهانه بلند گوی یک جمعیت چند نفری شد .

این داستان ([افک]) که پیدا شد یک بیدار باش عجیبی بود . همه چشمها را به هم مالیدند : از یک طرف آنها را شناختیم و از طرف دیگر خودمان را شناختیم . ما چرا چنین اشتباه بزرگی را مرتکب شدیم ، چرا ابزار دست اینها شدیم ؟ ... !

فایده دوم [داستان افک] همین بود که به مسلمین یک آگاهی و یک هوشیاری داد . در خود قرآن آورد که برای همیشه بماند ، مردم بخوانند و برای همیشه درس بگیرند که مسلمان ! ناآگاهانه ابزار قرار نگیر ، ناآگاهانه بلند گوی دشمن نباش .

خدا می داند این یهودیها در درجه اول و بهاییها که ابزار دست یهودیها هستند چقدر از این جور داستانها جعل کردند . گاهی یک چیزی را یکیهودی یا یک مسیحی علیه مسلمین جعل کرده ، آنقدر شایع شده که کم کم داخل کتابها آمده ، بعد آنقدر مسلم فرض شده که خود مسلمین باورش آمده است ، مثل داستان کتابسوزی اسکندریه .

۱ . . [نوار مذکور در دست نیست ولی خلاصه داستان به نقل اهل سنت این است که عایشه همسر پیامبر هنگام بازگشت مسلمین از یک غزوه ، در یکی از منزلها برای قضای حاجت داخل جنگلی شد ، در آنجا طوق (روئند) او به زمین افتاد و مدتی دنبال آن می گشت و در نتیجه از قافله باز ماند و

توسط صفوان که از دنبال قافله برای جمع آوری از راه ماندگان حرکت می کرد، با تأخیر وارد مدینه شد. به دنبال این حادثه منافقین تهمت‌هایی را علیه همسر پیامبر شایع کردند.

. . ۲. مثلاً یک وقتی شایع بود و شاید هنوز هم در میان بعضیها شایع است، یک وقتی دیدم یک کسی می گفت: این فلسطینیها ناصبی هستند. (ناصبی [یعنی دشمن علی علیه السلام. ناصبی غیر از سنی است. سنی یعنی کسی که خلیفه بلا فصل را ابوبکر می داند و علی علیه السلام را خلیفه چهارم می داند و معتقد نیست که پیغمبر شخصی را بعد از خود به عنوان خلیفه نصب کرده است. می گوید پیغمبر کسی را به خلافت نصب نکرد و مردم هم ابوبکر را انتخاب کردند. سنی برای امیرالمؤمنین احترام قائل است چون او را خلیفه چهارم و پیشوای چهارم می داند، و علی را دوستدارد. ناصبی یعنی کسی که علی را دشمن می دارد. سنی مسلمان است ولی ناصبی کافر است، نجس است. ما با ناصبی نمی توانیم معامله مسلمان بکنیم. حال یک کسی می آید می گوید این فلسطینیها ناصبی هستند. آن یکی می گوید. این به آن می گوید، او هم یک جای دیگر تکرار می کند، و همین طور. اگر ناصبی باشند کافرند و در درجه یهودیها قرار می گیرند. هیچ فکر نمی کنند که این، حرفی است که یهودیها جعل کرده اند. در هر جایی یک حرف جعل می کنند برای اینکه احساس همدردی نسبت به فلسطینیها را از بین ببرند. می دانند مردم ایران شیعه اند و شیعه دوستدار علی و معتقد است هر کس دشمن علی باشد کافر است، برای اینکه احساس همدردی را از بین ببرند، این مطلب را جعل می کنند. در صورتی که ما یکی از سالهایی که مکه رفته بودیم، فلسطینیها را زیاد می دیدیم، یکی از آنها آمد به من گفت: فلان مسأله از مسائل حج حکمش چیست؟ بعد گفت من شیعه هستم، این رفقایم سنی اند. معلوم شد داخل اینها شیعه هم وجود دارد. بعد خودشان می گفتند بین ما شیعه و سنی هست. شیعه هم زیاد داریم. همین لیلا خالد معروف شیعه است. در چندین نطق و سخنرانی خودش در مصر گفته من شیعه ام. ولی دشمن یهودی یک عده مزدوری را که دارد، مأمور می کند و می گوید: شما پخش کنید که اینها ناصبی اند. قرآن دستور داده در این موارد اگر چنین نسبت‌هایی نسبت به افرادی که جزو شما هستند و مثل شما شهادتین می گویند، شنیدید وظیفه تان چیست.

تاریخچه نبرد مسلمین

می دانیم که اسلام دین توحید است و برای هیچ مسئله ای به اندازه توحید یعنی خدای یگانه را پرستش کردن و غیر او را پرستش نکردن اهمیت‌تقابل نیست و نسبت به هیچ مسئله ای به اندازه این مسئله حساسیت ندارد. مردم قریش که در مکه بودند مشرک بودند. این بود که یک نبرد پی گیری میان پیغمبر اکرم و مردم قریش که همان قبیله رسول اکرم بودند در گرفت. سیزده سال پیغمبر اکرم در مکه بودند. در تمام دوره سیزده ساله مکه به احدی اجازه جهاد و حتی دفاع نداد، تا آنجا که واقعا مسلمانان به تنگ آمدند و با اجازه آن حضرت گروهی به حبشه مهاجرت کردند، اما سایرین ماندند و زجر کشیدند. تنها در سال دوم مدینه بود که رخصت جهاد داده شد. در دوره مکه مسلمانان تعلیمات دیدند، با روح اسلام آشنا شدند، ثقافت اسلامی در اعماق روحشان نفوذ یافت. نتیجه این شد که پس از ورود در مدینه هر کدام یک مبلغ واقعی اسلام بودند و رسول اکرم که آنها را به اطراف و اکناف می فرستاد خوب از عهده بر می آمدند. هنگامی هم که به جهاد می رفتند می دانستند برای چه هدفی آمده ای می جنگند. به تعبیر امیرالمؤمنین علیه السلام:

«و حملوا بصائرهم علی اسیافهم». (۱)

(همانا بصیرتها و اندیشه های روشن و حساب شده خود را بر شمشیرهای خود حمل می کردند.)

چنین شمشیرهای آبدیده و انسانهای تعلیمات یافته بودند که توانستند رسالت خود را در زمینه اسلام انجام دهند. وقتی که تاریخ را می خوانیم و گفتگوهای این مردم را که تا چند سال پیش جز شمشیر و شتر چیزی را نمی شناختند می بینیم، از اندیشه بلند و ثقافت اسلامی اینها غرق در حیرت می شویم.

بعد از ۱۳ سال، رسول اکرم (ص) آمدند مدینه و در مدینه بود که مسلمین قوت و قدرتی پیدا کردند. جنگ بدر و جنگ احد و جنگ خندق و چند جنگ کوچک دیگر میان مسلمین که در مدینه بودند با مشرکین قریش که در مکه بودند در گرفت. در جنگ بدر مسلمانها فتح خیلی بزرگی نمودند.

غزوه احد

چنانکه می دانیم، ماجرای احد به صورت غم انگیزی برای مسلمین پایان یافت. هفتاد نفر از مسلمین و از آن جمله جناب حمزه، عموی پیغمبر، شهید شدند. مسلمین در ابتدا پیروز شدند و بعد در اثر بی انضباطی گروهی که از طرف رسول خدا بر روی یک (تل) گماشته شدند، مورد شیبخون دشمن واقع شدند. گروهی کشته و گروهی پراکنده شدند و گروه کمی دور رسول اکرم باقی ماندند. آخر کار همان گروه اندک بار دیگر نیروها را جمع

کردند و مانع پیشروی بیشتر دشمن شدند. مخصوصا شایعه اینکه رسول اکرم کشته شد بیشتر سبب پراکنده شدن مسلمین گشت، اما همین که فهمیدند رسول اکرم زنده است نیروی روحی خویش را بازیافتند.

صلح حدیبیه

پیغمبر اکرم در زمان خودشان صلحی کردند که اسباب تعجب و بلکه اسباب ناراحتی اصحابشان شد، ولی بعد از یکی دو سال تصدیق کردند که کار پیغمبر درست بود. سال ششم هجری است، بعد از آن است که جنگ بدر، آن جنگ خونین به آن شکل واقع شده و قریش بزرگترین کینه ها را با پیغمبر پیدا کرده اند، و بعد از آن است که جنگ احد پیش آمده و قریش تا اندازه ای از پیغمبر انتقام گرفته اند و باز مسلمین نسبت به آنها کینه بسیار شدیدی دارند، و به هر حال، از نظر قریش دشمن ترین دشمنانشان پیغمبر، و از نظر مسلمین هم دشمن ترین دشمنانشان قریش است. ماه ذی القعدة پیش آمد که به اصطلاح ماه حرام بود. در ماه حرام سنت جاهلیت نیز این بود که اسلحه به زمین گذاشته می شد و نمی جنگیدند. دشمنهای خونی، در غیر ماه حرام اگر به یکدیگر می رسیدند، البته همدیگر را قتل عام می کردند ولی در ماه حرام به احترام این ماه اقدامی نمی کردند. پیغمبر خواست از همین سنت جاهلیت در ماه حرام استفاده کند و برود وارد مکه شود و در مکه عمره ای بجا آورد و برگردد. هیچ قصدی غیر از این نداشت. اعلام کرد و باهفتصد نفر و به قول دیگر با هزار و چهارصد نفر - از اصحابش و عده دیگری حرکت کرد، ولی از همان مدینه که خارج شدند محرم شدند، چون حجشان حج قرآن بود که سوق هدی می کردند یعنی قربانی را پیش از خودشان حرکت می دادند و علامت خاصی هم روی شانه قربانی قرار می دادند، مثلا روی شانه قربانی کفش می انداختند - که از قدیم معمول بود - که هر کسی می بیند بفهمد که این حیوان قربانی است. دستور داد که اینها که هفتصد نفر بودند هفتاد شتر به علامت قربانی در جلوی قافله حرکت دهند که هر کسی که از دور می بیند بفهمد که ما حاجی هستیم نه افراد جنگی. زی و همه چیز، زی حجاج بود. از آنجا که کار، مخفیانه نبود و علنی بود، قبالا خبر به قریش رسیده بود. پیغمبر در نزدیکیهای مکه اطلاع یافت که قریش، زن و مرد و کوچک و بزرگ، از مکه بیرون آمده و گفته اند: (به خدا قسم که ما اجازه نخواهیم داد که محمد وارد مکه شود). با اینکه ماه حرام بود، اینها گفتند ما در این ماه حرام می جنگیم. از نظر قانون جاهلیت هم کار قریش بر خلاف سنت جاهلیت بود. پیغمبر تا نزدیک اردوگاه قریش رفت و در آنجا دستور داد که پایین آمدند. مرتب رسولها و پیامرسانها از دو طرف مبادله می شدند. ابتدا از طرف قریش چندین نفر به ترتیب آمدند که تو چه می خواهی و برای چه آمده ای؟ پیغمبر فرمود من حاجی هستم و برای حج آمده ام، کاری ندارم، حجم را انجام می دهم، بر می گردم و می روم. هر کس هم که می آمد، وضع اینها را که می دید می رفت به قریش می گفت: مطمئن باشید که پیغمبر قصد جنگ ندارد. ولی آنها قبول نکردند و مسلمین (خود پیغمبر اکرم هم) چنین تصمیم گرفتند که ما وارد مکه می شویم ولو اینکه منجر به جنگیدن شود، ما که نمی خواهیم بجنگیم، اگر آنها با ما جنگیدند با آنها می جنگیم. (بیعت الرضوان) در آنجا صورت گرفت. مجددا با پیغمبر بیعت کردند برای همین امر، تا اینکه نماینده ای از طرف قریش آمد و گفت که ما حاضریم با شما قرار داد بندیم. پیغمبر فرمود: من هم حاضریم. پیغامهایی که پیغمبر می داد پیغامهای مسالمت آمیزی بود. به چند نفر از این پیامرسانها فرمود: (اویح قریش (۱) اکلنهم الحرب | وای به حال قریش، جنگ اینها را تمام کرد. اینها از من چه می خواهند؟ مرا وا بگذارند با دیگر مردم، یا من از بین می روم، در این صورت آنچه آنها می خواهند به دست دیگران انجام شده، و یا من بر دیگران پیروز می شوم که باز به نفع اینهاست، زیرا من یکی از قریش هستم، باز افتخاری برای اینهاست) (فایده نکرد. گفتند قرار داد صلح می بندیم. مردی به نام سهیل بن عمرو را فرستادند و قرار داد صلح بستند که پیغمبر امسال بر گردد و سال آینده حق دارد بیاید اینجا و سه روز در مکه بماند، عمل عمره اش را انجام دهد و باز گردد.

(۱) [اویح] همان وای است که ما می گوئیم اما [وای] (در حال خوش و بش. در عربی یک [ویل] داریم و یک [ویح]). ما در فارسی کلمه ای بجای [ویح] نداریم. وقتی می گویند ویلک، این در مقام تندی و شدت است. وقتی می گویند ویحک، این در مقام خوش و بش و مهربانی است.

نشانی به همان نشانی که همینکه این قرار داد صلح را بستند و بعد مسلمین آزادی پیدا کردند و آزادانه می توانستند اسلام را تبلیغ کنند، در مدت یک سال یا کمتر، از قریش آن اندازه مسلمان شد که در تمام آن مدت بیست سال مسلمان نشده بود. بعد هم اوضاع آنچنان به نفع مسلمین چرخید که مواد قرار داد خودبخود از طرف خود قریش از بین رفت و یک شور عملی و معنوی در مکه پدید آمد.

سهیل بن عمرو یک پسر داشته که مسلمان و در جیش مسلمین بود. این قرار داد را که امضا کردند، پسر دیگرش دوان دوان از قریش فرار کرد و آمد نزد مسلمین. تا آمد، سهیل گفت قرار داد امضا شده، من باید او را برگردانم. پیغمبر هم به او - که اسمش ابوجندل بود - فرمود برو، خداوند برای شما مستضعفین هم راهی باز می کند. این بیچاره مضطرب شده بود، داد می کشید و می گفت: مسلمین! اجازه ندهید مرا ببرند میان کفار که مرا از

دینم برگرداند. مسلمین هم عجیبانراحتبوندند و می گفتند: یا رسول الله! اجازه بده این یکی را دیگر ما نگذاریم ببرند. فرمود: نه، همین یکی هم برود

داستان شیرینی نقل کرده اند که مردی از مسلمین به نام ابوبصیر که در مکه بود و مرد بسیار شجاع و قوی هم بود فرار کرد آمد به مدینه. قریش طبق قرار داد خودشان دو نفر فرستادند که بیایند او را برگردانند. آمدند گفتند ما طبق قرار داد باید این را ببریم. حضرت فرمود: بله همینطور است. هر چه این مرد گفت: یا رسول الله! اجازه ندهید مرا ببرند، اینها در آنجا مرا از دینم بر می گردانند، فرمود: نه، ما قرار داد داریم و در دین ما نیست که بر خلاف قرار داد خودمان عمل بکنیم، طبق قرار داد تو برو، خداوند هم یک گشایشی به تو خواهد داد. رفت او را تقریباً در یک حالت تحت الحفظ می بردند. او غیر مسلح بود و آنها مسلح بودند. رسیدند به ذوالحلیفه، تقریباً همین محل مسجد الشجره که احرام می بندند و تا مدینه هفت کیلومتر است. در سایه ای استراحت کرده بودند. یکی از آندو شمشیرش در دستش بود. این مرد به او گفت: این شمشیر تو خیلی شمشیر خوبی است، بده من بینم. گفت بگیر. تا گرفت زد او را کشت. تا او را کشت، نفر دیگر فرار کرد و مثل برق خودش را رساند به مدینه. تا آمد، پیغمبر فرمود مثل اینکه خبر تازه ای است؟ بله، رفیق شما رفیق مرا کشت. طولی نکشید که ابوبصیر آمد. گفت: یا رسول الله! تو به قرار دادت عمل کردی. قرار داد شما این بود که اگر کسی از آنها فرار کرد تو او را تسلیم بکنی، و تو تسلیم کردی، پس کاری به کار من نداشته باشید. بلند شد رفت و در کنار دریای احمر، نقطه ای را پیدا کرد و آنجا را مرکز قرار داد. مسلمینی که در مکه تحت زجر و شکنجه بودند همینکه اطلاع پیدا کردند که پیغمبر کسی را جوار نمی دهد ولی او رفته در ساحل دریا و آنجا نقطه ای را مرکز قرار داده، یکی یکی رفتند آنجا. کم کم هفتاد نفر شدند و خودشان قدرتی تشکیل دادند. قریش دیگر نمی توانستند رفت و آمد بکنند. خودشان به پیغمبر نوشتند که یا رسول الله! ما از خیر اینها گذشتیم، خواهش می کنیم به آنها بنویسید که بیایند مدینه و مزاحم ما نباشند، ما از این ماده قرار داد خودمان صرف نظر کردیم، و به همین شکل صرف نظر کردند.

به هر حال این قرار داد صلح برای همین خصوصیت بود که زمینه روحی مردم برای عملیات بعدی فراهم تر بشود، و همین طور هم شد، عرض کردم مسلمین بعد از آن در مکه آزادی پیدا کردند، و بعد از این آزادی بود که مردم دسته دسته مسلمان می شدند، و آن ممنوعیتها به کلی از میان برداشته شده بود.

فتح مکه

در سال هشتم هجرت، پیغمبر اکرم مکه را فتح کرد، فتحی بدون خونریزی.

فتح مکه برای مسلمین یکموفقیت بسیار عظیم بود چون اهمیت آن تنها از جنبه نظامی نبود، از جنبه معنوی بیشتر بود تا جنبه نظامی. مکه ام القراء عرب و مرکز عربستان بود. قهرا قسمتهای دیگر تابع مکه بود و به علاوه یک اهمیتی بعد از قضیه عام القیل و ابرهه که حمله برد به مکه و شکست خورد پیدا کرده بود. بعد از این قضیه این فکر برای همه مردم عرب پیدا شده بود که این سرزمین تحت حفظ و حراست خداوند است و هیچ جباری بر این شهر مسلط نخواهد شد. وقتی پیغمبر اکرم به آن سهولت آمد مکه را فتح کرد گفتند پس این امر دلیل بر آن است که او بر حق است و خدا راضی است. به هر حال این فتح خیلی برای مسلمین اهمیت داشت. مسلمین وارد مکه شدند. مشرکین هم در مکه بودند. تدریجاً از قریش هم خیلی مسلمان شده بودند.

یک جامعه دوگانه ای در مکه به وجود آمده بود، نیمی مسلمان و نیمی مشرک. حاکم مکه از طرف پیغمبر اکرم معین شده بود یعنی مشرکین و مسلمین تحت حکومت اسلامی زندگی می کردند. بعد از فتح مکه مسلمین و مشرکین با هم حج کردند با تفاوتی که میان حج مشرکین و حج مسلمین وجود داشت. آنها آداب خاصی داشتند که اسلام آنها را نسخ کرد...

برائت از مشرکین

حج یک سنت ابراهیمی است که کفار قریش در آن تحریفهای زیادی کرده بودند. اسلام با آن تحریفها مبارزه کرد. پس یک سال هم به این وضع باقی بود. { سال نهم هجری شد در این سال پیغمبر اکرم در ابتدا به ابوبکر مأموریت داد که از مدینه برود به مکه و سمت امیرالحاجی مسلمین را داشته باشد، ولی هنوز از مدینه چندان دور نشده بود (۱) که جبرئیل بر رسول اکرم نازل شد (این را شیعه و سنی نقل کرده اند) و دستور داد پیغمبر، علی (ع) را مأموریت بدهد برای امارت حجاج و برای ابلاغ سوره برائت. این سوره اعلام خیلی صریح و قاطعی است به عموم مشرکین به استثنای مشرکینی که با مسلمین هم پیمان اند و پیمانشان هم مدتدار است بر خلاف پیمان هم رفتار نکرده اند، مشرکینی که با مسلمین یا پیمان ندارند یا اگر پیمان دارند بر خلاف پیمان خودشان رفتار کرده اند و قهرا پیمانشان نقض شده است. اعلام سوره برائت این است که علی (ع) بیاید در مراسم حج در روز عید قربان که مسلمین و مشرکین همه جمع هستند، به همه مشرکین اعلام کند که از حالا تا مدت چهار ماه شما مهلت دارید و آزاد هستید هر تصمیمی که می خواهید بگیرید. اگر اسلام اختیار کردید یا از این سرزمین مهاجرت کردید، که هیچ، و الا شما نمی توانید در حالی که مشرک هستید در اینجا بمانید.

ما دستور داریم شما را قلع و قمع کنیم به کشتن ، به اسیر کردن ، به زندان انداختن و به هر شکل دیگری . در تمام این چهار ماه کسی متعرض شما نمی شود . این چهار ماه مهلت است که شما درباره خودتان فکر بکنید . این سوره با کلمه [(برائت) (۲)] شروع می شود : *برائت من الله ورسوله الا الذین عاهدتم من المشرکین* . اعلام عدم تعهد استاز طرف خدا و از طرف پیغمبر خدا در مقابل مردم مشرک و در آیات بعد تصریح می کند همان مردم مشرکی که شما قبلا با آنها پیمان بسته اید و آنها نقض پیمان کرده اند .

علی (ع) آمد در مراسم حج شرکت کرد . اول در خود مکه این [عدم تعهد] را اعلام کرد ، ظاهرا (تردید از من است) در روز هشتم که حجاج حرکت می کنند به طرف عرفات (۳) در یکمجمع عمومی در مسجدالحرام سوره برائت را به مشرکین اعلام کرد ولی برای اینکه اعلام به همه برسد و کسی نباشد که بی خبر بماند ، وقتی که می رفتند به عرفات و بعد هم به منا ، در مواقع مختلف ، در اجتماعات مختلف می ایستاد و بلند اعلام می کرد و این اعلام خدا و رسول را با فریاد به مردم ابلاغ می نمود . نتیجه این بود که ایها الناس ! امسال آخرین سالی است که مشرکین با مسلمین حج می کنند . دیگر از سال آینده هیچ مشرکی حق حج کردن ندارد و هیچ زنی حق ندارد لخت و عریان طواف کند .

یکی از بدعتهایی که قریش به وجود آورده بودند این بود که به مردم غیر قریش اعلام کرده بودند هر کس بخواهد طواف بکند حق ندارد با لباس خودش طواف بکند ، باید از ما لباس عاریه کند یا کرایه کند ، و اگر کسی با لباس خودش طواف می کرد می گفتند این لباس را تو باید اینجا صدقه بدهی یعنی به فقرا بدهی . زورگویی می کردند . یک سال زنی آمده بود برای حج و می خواست با لباس خودش طواف بکند . گفتند این کار ممنوع است . باید این لباس را بکنی و لباس دیگری را در اینجا تهیه بکنی . گفت بسیار خوب ، پس لخت و عور طواف می کنم . گفتند مانعی ندارد . آنوقت بعضیها که نمی خواستند با لباس قریش طواف بکنند و از لباس خودشان صرف نظر بکنند ، لخت و عور دور خانه کعبه طواف می کردند .

جزء اعلامها این بود که طواف لختو عریان قدغن شد ، هیچکس حق ندارد لخت و عور طواف بکند و این حرف مهملی هم که قریش گفته اند باید از ما لباس کرایه کنید غلط است . این هم که اگر کسی با لباس احرام خود یا غیر لباس احرام (لباس احرام را شرط نمی دانستند) طواف کرد باید آن را بدهد به فقرا ، لازم نیست ، باید نگه دارد برای خود .

به هر حال امیرالمؤمنین آمد و مکرر در مکرر و در جاهای مختلف این اعلام را به مردم ابلاغ کرد . نوشته اند آنقدر مکرر می گفت که صدای علی (ع) گرفته بود ، از بس که در مواقع مختلف ، هر جا اجتماعی بود این آیات را می خواند و ابلاغ می کرد تا یک نفر هم باقی نماند که بعد بگوید به من ابلاغ نشد . وقتی که علی (ع) خسته می شد و صدایش می گرفت ، صحابه دیگر پیغمبر می آمدند از او نیابت می کردند و همان آیات را ابلاغ می نمودند .

یک اختلافی میان شیعه و سنی در ابلاغ سوره برائت موجود است و آن اینکه اهل تسنن بیشترشان به این شکل تاریخ را نقل می کنند که پس از آنکه وحی خدا به رسول اکرم رسید که این سوره را یا باید خودت ابلاغ کنی یا کسی از خودت ، و پیغمبر علی (ع) را مأمور ابلاغ سوره برائت کرد ، علی به سوی مکه آمد . تا آمد ، ابوبکر مضطرب شد ، پرسید آیا امیری یا رسول ؟ یعنی آیا آمده ای امیرالحاج باشی یا یک کار مخصوص داری ؟ فرمود : نه ، من یک رسالت مخصوص دارم ، فقط برای آن آمده ام . پس ابوبکر از شغل خودش منفصل و معزول نشد ، او کار خودش را انجام داد و علی (ع) هم کار خودش را . ولی اقلیتی از اهل تسنن که در [مجمع البیان] نقل شده و همه اهل تشیع می گویند وقتی که علی (ع) آمد ، ابوبکر به کلی از شغل خودش منفصل شد و برگشت به مدینه . تعبیر قرآن این است که این سوره را نباید به مردم ابلاغ کند مگر خود تو یا کسی که از تو است . اهل تشیع روی این کلمه [(از تو است)] تکیه می کنند ، می گویند این کلمه [(کسی که از تو است)] : [رجل منک] که در بسیاری از روایات هست ، مفهوم خاصی دارد .

- بعضی نوشته اند در [(ذوالحلیفه)] در حدود مسجد شجره که فاصله آن تا مدینه تقریبا یک فرسخ است ، و بعضی نوشته اند در جایی به نام [(عرج)] ، که همان نزدیکیها است .

- ۲ مصطلح است : برائت از دین . وقتی که مدیون دینش را می پردازد و یاد این دین را می بخشد ، می گویند برائت ذمه پیدا کرده یعنی دیگر تعهدی از نظر دین ندارد .

- ۳ و الان هم که با اتومبیل می روند باز هم شب روز هشتم حرکت می کنند . البته وقوف در عرفات از روز نهم واجب است تا غروب ، و برای اینکه کار آسان بشود ، روز هشتم حرکت می کنند . قدیم که با مال یا پیاده می رفتند ، به طریق اولی روز هشتم حرکت می کردند و مستحب هم این است که روز هشتم ، حجاج حرکت کنند از راه منا بروند به عرفات ، شب را در منا بمانند ، روز بروند عرفات ، و وقوف عرفات را انجام بدهند و برای شب برگردند

به مشعر و روز بعد هم برگردند به منا. ولی اکنون این مستحب عمل نمی شود یعنی کثرت حجاج و وسائل نقلیه اجازه نمی دهد که حجاج وقتی که می خواهند شب نهم بروند از راه منا بروند، از راه طائف می روند به عرفات و شب بعد بر می گردند به منا.

حجۃ الوداع

حجۃ الوداع (۱) آخرین حج پیغمبر اکرم (ص) است و شاید ایشان بعد از فتح مکه یک حج بیشتر نکردند، البته قبل از حجۃ الوداع حج عمره کرده بودند. رسول اکرم صلاهی عام دادند و مخصوصا مردم را دعوت کردند که به این حج بیایند. همه را جمع کردند و بعد در مواقع مختلف، در مسجد الحرام، در عرفات، در منا و بیرون منا، در غدیر خم و در جاهای دیگر خطابه های عمومی خود را القا کردند. از جمله در غدیر خم بعد از آنکه جا به جا مطالبی را فرموده بود، مطالبی را به عنوان آخرین قسمت با بیان شدیدی ذکر نمود. به نظر من فلسفه اینکه پیغمبر این مطلب را در آخر فرمود همین آیه ای است که در آنجا قرائت کرد: یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالتہ (۲) بعد از اینکه پیغمبر اکرم در عرفات و منا و مسجد الحرام کلیات اسلامی را در باب اصول و فروع بیان کرده که مهمترین سخنان ایشان است، یک مرتبه در غدیر خم اینطور می فرماید: مطلبی است که اگر آنرا نگویم هیچ چیز را نگفته ام فما بلغت رسالتہ به من گفته اند که اگر آنرا نگویم هیچ چیز را نگفته ای یعنی همه هبا و هدر است.

بعد می فرماید | :الست اولی بکم من انفسکم؟ | (اشاره به آیه قرآن است که: :النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم (۳) آیا من حق تسلط و ولایتم بر شما از خودتان بیشتر نیست؟ همه گفتند بلی یا رسول الله. حضرت فرمود: | من کنت مولاه فهذا علی مولاه|. این حدیث هم مثل حدیث ثقلین دارای اسناد زیادی است.

۱. کسانی که مشرف شده اند می دانند اطراف مکه همه کوه است.

۲. ترجمه فارسی ج ۱۱ / ص ۱۴.

۳. چاپ سوم، ص ۱۷ و ۱۸.

۴. چاپ اول، ص ۴۵.

۵. چاپ چهارم، ص ۲۰.

۵. پروفیسور ماسینیون، اسلام شناس و خاورشناس معروف، در کتاب سلمان پاک، در اصل وجود چنین شخصی، تا چه رسد به برخورد پیغمبر با او، تشکیک می کند و او را شخصیتافسانه ای تلقی می نماید، می گوید: (بحیرا سرجیوس و تمیم داری و دیگران که رواه در پیرامون پیغمبر جمع کرده اند اشباحی مشکوک و نایافتنی اند.)

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲ / ص ۶۹.

- ۱سوره شعرا آیه ۲۱۴.

- ۱سوره توبه، آیه ۴۰.

- ۱سوره حشر، آیه ۹.

- انہج البلاغہ، خطبہ ۱۴۸.

- ۲سوره مائده، آیه ۶۷.

- ۳سوره احزاب، آیه ۶.

- ۱حجۃ الوداع در سال آخر عمر حضرت رسول دو ماه مانده به وفات ایشان رخ داده است. وفات حضرت رسول در بیست و هشتم صفر یا به قول سنیها در دوازدهم ربیع الاول اتفاق افتاده. در هجدهم ذی الحجۃ به غدیر خم رسیده اند. مطابق آنچه که شیعه می گوید حادثه غدیر خم دو ماه و ده روز قبل از وفات حضرت روی داده و مطابق آنچه که سنیها می گویند این حادثه دو ماه و بیست و چهار روز قبل از رحلت حضرت رسول اتفاق افتاده است.

سیری در سیره نبوی، شهید مطهری.

و نیز تاریخ اسلام در آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۱۳۰ - ۸۹.